

## ضد خاطرات

صالح حسینی

ضد خاطرات، نوشته آندره مالرو

ترجمه ابوالحسن نجفی - رضا سید حسینی

انتشارات خوارزمی، چاپ اول، تیر ۱۳۶۳

مالرو به ترتیب توالی ایام نمی‌نویسد. وی قالبی را برمی‌گزیند که با تذکار «غیر خاطرات»<sup>۱</sup> متناسب باشد. از این سبب با گزینش نثری سیال و انعطاف‌پذیر دربارهٔ حساب حال دگرگون شدهٔ ۲ خویش با فراغت و آزادی می‌نویسد. مالرو از مسائل مختلفی که به ظاهر ارتباط آنها با هم روشن نیست سخن می‌گوید. ضد خاطرات «هم رمان است، هم فلسفه است، نقد هنر است، تاریخ است، گزارش است، تفسیر سیاسی است، مصاحبه است، شعر است، حتی فیلمنامه هم هست». ۳ ولی در زیر این پریشانی ظاهری جمعیت است. به این معنی که آغاز کتاب «شرح ماجرای گریز از جنگال مرگ است. پایان آن اشارتی به غارهایی است که از دیرینه‌ترین یادگارهای حیات و فعالیت هنری انسان اولیه است و در میان این دو خاطرات قهرمانی است که محور اندیشهٔ او بحث در باب «زندگی رودروی مرگ» است. ۴ زندگی، جنبش و حرکت است و پویایی و مرگ: سکون و ایستایی. تلفیق جنبش و سکون از عهدهٔ هنر برمی‌آید و بس. کلامی که هنرمند می‌آفریند، ساکنِ روان ۵ است. ساکنِ روان خلاف آمد عادت (paradox) است و منطق معمول را بر نمی‌تابد. زبان منطق معمول، زبان واقعیت است، «زبان ظاهر... زبان فناس است». ولی زبان نابه روال زبان حقیقت، «زبان قدس و بقاست». ۶

مالرو منطق رویدادها را دگرگون می‌سازد و آنها را با تصویر یا رمز شعری آغشته می‌سازد. حاصل آن چیزی است که برخلاف منطق مقال (discourse) است. همزاد صوری مقال، همچنان که گفته‌اند، انسجام است. انسجام بر ارتباط معقول و منطقی اجزای مقال اطلاق می‌گردد. آنچه سبب تحقق این حالت می‌شود، عوامل انسجام است از قبیل حروف ربط، ضمائر، تکرار مواردی چون اسم، زمان، قضیه و... این عوامل سبب می‌شود که کلمات و جملات با نظم معنی‌داری پشت سر هم بیاید، با هم ترکیب و تلفیق شود، جملات بزرگتر بسازد و تشکیل پاراگراف یابد بدهد... ۷ ولی نثر مالرو به ظاهر انسجام ندارد. در ضد خاطرات هر بندی چه بسا به بندهای پیشین مرتبط باشد یا نباشد. مالرو بی‌آنکه توجه چندانی به عناصر انسجام داشته باشد، اندیشه‌های متفاوت را به هم پیوند می‌دهد یا با هم تلفیق می‌کند. شاید بهتر این باشد که بگوییم وی همهٔ

تجربه‌های آدمی را در عرصه‌های گوناگون به هم پیوند می‌دهد و در این تلفیق و پیوند، توالی زمانی و مکانی را کنار می‌گذارد. در نتیجه جلوه‌های تجربه پیاپی زاده و باز زاده می‌شود و به اشکال گوناگون باز یافته و باز نگریسته می‌گردد. در این باره به دو نمونه از میان نمونه‌های فراوان بسنده می‌کنیم. (متن اصلی قطعه‌های برگزیده شده با شماره در پایان مقاله آمده است. برای اطلاع از نسخه‌های انگلیسی و فرانسه مورد استفاده در این مقاله رجوع کنید به شماره‌های ۸ و ۹ بخش یادداشتها).

1. In the Great Pyramid, the funeral chamber of the Pharaoh is now accessible.

It was said to be from here that Hitler took his inspiration for the chamber where he used to commune with himself before his speeches at the Nuremberg stadium. The pillars of the Nazi monument do indeed resemble those of the Temple of Granite, excavated in front of the Sphinx.

۱- اتاق مقبره فرعون، در «هرم بزرگ»، امروز به روی بینندگان باز است. می‌گویند هیتلر برای ساختن اتاقی که در نورنبرگ پیش از سخنرانی‌هایش در استادیوم (ورزشگاه) در آن به تفکر می‌پرداخت از این مقبره الهام گرفته بود. ستونهای بناهای نازی نیز شبیه ستونهای «معبد خاوا» است که در جلو ابوالهول از خاک در آمده است (ص ۶۷).

2. These petrified entrails through which one had to worm one's way, for the rock-fault did not form chambers, seemed like the bowels of the earth. The bison, if not now a guide-mark, had perhaps been one some twenty thousand years earlier. All subterranean caverns arouse disquiet, since a sudden caving-in could bury one alive there. Not death, but entombment, and the bison gave this tomb a mysterious soul, as if they had risen up from the ageless earth to guide us. Over our heads, perhaps, German patrols were prowling; we were advancing towards our weapons; and the bison had been prancing on the stone for two hundred centuries.

۲- این امعا و احشای سنگ شده که از لابلای آنها بیچ و تاب می‌خوردیم... گویی امعا و احشای زمین بود. آن گاو وحشی البته نشانه‌گذاری نبود، ولی شاید بیست هزار سال پیش چنین بوده است... این مرگ نیست، گور است؛ و گاو وحشی به این گور روح مرموزی می‌بخشید، چنانکه گویی برای راهنمایی ما از اعماق زمین که‌نسال سربرداشته بود. بالای سرمان شاید گروه‌های گشتی آلمانی می‌گذشتند و ما بسوی سلاحهایمان پیش می‌رفتیم و گاوهای وحشی از دوپست قرن پیش روی سنگ می‌دویدند (ص ۶۴۰).

اصولاً می‌توان گفت که مالرو رمز و راز هستی را در بطن کلمات حبس می‌کند. اگر دل کلمات را بشکافیم آفتابی در میان پدیدار می‌شود - چنان چون شکافتن دل ذره. از دل هر کلمه و عبارت، کلمه و عبارت دیگری بیرون می‌آید. به قسمت زیر توجه کنید:

3. In the solitude of the forest, Narada meditates, his gaze fixed on a little shining leaf. The leaf begins to tremble; soon the great tree, motionless in its luxuriant splendour above the sleeping peacocks, is quivering all over as when the monsoon passes: it is Vishnu.

'Choose between your desires', says the rustling of the leaves in the silence.

'What desire could I have, except to know the secret of your *maya*'?

'So be it; but go and fetch me some water.'

The tree is shimmering in the heat.

The ascetic reaches the first hamlet, and calls out. The animals are asleep. A young girl opens. 'Her voice was as a golden noose slipped round the neck of the stranger'; yet the occupants treat him as a member of the family whose return has been long awaited. He had always been one of them. He has forgotten the water. He will marry the girl, and they all expected him to marry her.

He has also married the earth, the crushing sun on the paths of beaten earth where a cow passes by, the warm rice-fields, the well which is worked by walking on its horizontal beam, the twilight over the palm roofs, the pink flame of the little dung fires in the night. He has known the town through which the endless road passes; in which there are acrobats, a usurer, and a little temple with infantile gods. He has discovered the helpful beasts and plants, evening falling on

۳. در خلوت جنگل، نارادا به برگ کوچک درخشانی خیره شده و در اندیشه فرو رفته است. برگ شروع به لرزیدن می‌کند و زمانی نمی‌گذرد که درخت بزرگ، در جنگل ساکن و در میان خواب طاووسها، چنانکه گویی در گذر بادهای موسمی قرار گرفته باشد، سراپا به لرزه می‌افتد: ویشنوست.

زمزمه برگها در میان خاموشی می‌گوید:

- از آرزوهایت یکی را انتخاب کن.

- چه آرزویی می‌توانم داشت جز شناختن راز مایای تو؟

- باشد. اول برو و برای من آب بیاور.

و در گرمای هوا، درخت شعله می‌کشد.

مرتاض به نخستین کلبه می‌رسد و صدا می‌زند. جانوران در خوابند. دختر جوانی در را باز می‌کند. آوازش چون کمند زربنی برگردن مرد بیگانه می‌پیچد، و با این همه، ساکنان کلبه با او چون آشنایی که مدت‌ها منتظر بازگشتش بوده‌اند رفتار می‌کنند. مرتاض همیشه از خود آنها بوده است. آب را از یاد می‌برد. با دختر ازدواج می‌کند و همه منتظر این وصلت بوده‌اند.

با زمین نیز ازدواج می‌کند و با خورشید تابنده بر جادهٔ خاکی که ماده گاوی از آن می‌گذرد و با شالیزار نیمگرم و با چاهی که چون روی الوار اقیشش پا بگذارند جان می‌گیرد و با روشنایی شفق روی بامهای پوشیده از نخل و با شعله گلگون آتش تپاله‌ها در شب. با شهری آشنا می‌شود که جاده بی‌پایان از آن می‌گذرد و جایگاه بندبازان و رباخوار و معبد کوچکی با خدایان کودک‌وار است. جانوران و گیاهان یاری دهنده را

the exhausted body, the depth of the calm after the harvest, the seasons which return as the buffalo returns from the water-hole at the end of the day. And the smile of the thin children in the years of famine. With the death of his father-in-law, he has become the head of the family.

One night during the twelfth year, the periodic floods drown the livestock and carry away the houses. Supporting his wife, leading two of his children and carrying the third, he flees through the avalanche of primordial mud. The child he is carrying slips from his shoulder. He lets go of the two others and of his wife to pick it up again: they are carried away. No sooner is he upright again in the darkness filled with the roar of the glutinous flood, than he is felled by an uprooted tree. The thick torrent flings him on to a rock; when he regains consciousness, he is surrounded by nothing but a sea of mud through which there drift the corpses of trees full of monkeys...

He weeps in the fading wind. 'My children, my children...'

'My child', echoes the voice of the wind become suddenly grave, 'where is the water? I have been waiting more than half an hour...'

Vishnu awaits him in the motionless incandescence of the forest, beside the great quivering tree.

می‌بیند و فرود شامگاه را بر روی تن خسته و ژرفای آرامش را پس از درو و بازگشت فصلها را مانند بازگشت گاو میشی از آبخور در پایان روز. و نیز لبخند کودکان لاغر را و خشک سالیها را. پدر زنش می‌میرد و او سرور خانواده می‌شود.

در یکی از شبهای سال دوازدهم، سیل موسمی چهارپایان را غرق می‌کند و خانه‌ها را می‌برد. او دست زنش را می‌گیرد و دو کودکش را در پیش می‌کند و کودک سوم را بر دوش می‌نشانند و در سیل بیجان و زمین‌کن پا به گریز می‌گذارد. کودک از دوشش فرو می‌افتد. زن و دو کودک دیگر را می‌گذارد تا او را بگیرد: سیل همه آنها را می‌برد. در میان تاریکی آکنده از هیاهوی مداوم، نازه کمر راست کرده است که کنده درخت بر او فرود می‌آید. سیلاب تن بیهوش او را بر تخته سنگی می‌افکند و چون اندکی به هوش می‌آید خود را در میان لجنزاری می‌بیند که لاشه‌های درختان پُر میمون بر سطح آن سرگردانند...

در باد گریزنده زاری می‌کند: «بچه‌هایم... بچه‌هایم...»

صدای باد که ناگهان پرشکوه است به او پاسخ می‌دهد:

- فرزندم، آب چه شد؟ نیم ساعت بیشتر است که من منتظرم...

در جنگل با درخششهای آرام و در برابر درخت بلند لرزان، ویشنو منتظر است. (صص ۳۱۶-۳۱۷)

اگر به عناصر و اجزای سازنده قسمت فوق توجه کنیم، می‌بینیم که «برگ» به صورت «درخت بزرگ» در می‌آید و درخت بزرگ در وجود «ویشنو» مستحیل می‌گردد. دختر جوانی که با نارادا ازدواج می‌کند جلوه‌های گوناگون می‌یابد. از بطن کلمه «دختر» کلمات دیگری چون «زمین»، «خورشید تابنده»، «ماده گاو»، «شالیزار نیم‌گرم»، «چاه»، «روشنایی شفق»، «شعله گلگون آتش تپاله‌ها» زاده می‌شوند و در یکدیگر

مستحیل می‌گردند و همه این عناصر، دست آخر، در وجود ویشنو جلوه می‌یابند. چراکه ویشنو وجود مطلق است، دیگر چیزها «مایا» است، وهم و پنداری بیش نیست.

استحالة کلمات در یکدیگر همان است که استعاره نام دارد و بیان استعاری شیوة کار شاعران است. از این سبب است که گفته‌اند شیوة کار مالرو مبتنی بر حذف (ellipsis) است ۱۰. واقع اینکه سبک مالرو در مقام قیاس به سبک سخن هاتقان و سروشان غیبی می‌ماند و از این است که لایه‌های گوناگون معنی و مقصود در آن مستتر است.

از میان نمونه‌های فراوان عبارتهای فشرده و بیان موجز مالرو به آوردن دو نمونه اکتفا می‌کنیم.

4. A road that is always the same, bordered by trees that are always the same, and the stones of Flanders always as hard under the tracks of our tanks. The boredom of convoys on the roads across the plain. Our last road of boredom; from now on, it would be either excitement or fear: we were moving up to the front. Our attention burned with the faint glimmer of a night-light in the stupefying heat, the din of the engines and the hammering of the tracks which seemed to be pounding on our heads as much as on the road. I knew what our faces looked like when we got out of the tanks after a long stretch, the flaccid features and fluttering eyes of men who have been bludgeoned, clown's faces under our landsknecht helmets...

Around us, the boundless Flemish night. Behind us, nine months of barracks and billets; the time it takes to make a man.

جاده‌ای پیوسته یکسان و در کنار آن درختانی پیوسته یکسان و سنگهای فلاندر پیوسته با سختی یکسان در زیر زنجیر تانکهای ما. ملال حرکت کاروانها بر جاده‌های دشت. آخرین جاده ملال ما. از این پس، یا هیجان خواهد بود یا ترس: ما بسوی خطوط جبهه می‌رفتیم. از فشار تنگی و گرما و همهمة موتورها و تاپ تاپ زنجیر تانکها که انگار مغ ما را هم مثل جاده می‌کوبید، دقتمان با شعله چراغ نیم مرده‌ای کورسو می‌زد. با چهره‌هایمان که پس از طی مسافتی طولانی از تانکها بیرون می‌آمد آشنا بودم: چهره‌های وارفته و چشمهای کلاپسة کتک خورده‌ها، چهره‌های دلقک‌وار در زیر کلاهخودهای قزاقی...

شب فلاندر در دشت بیکران. پشت سرمان، نه ماه زندگی در سربازخانه و خانه‌های مردم. مدت زمان لازم برای مرد شدن. (ص ۳۴۵)

5. The morning was as pure as if war did not exist....

We walked through the quiet morning, devoid of peasants. Barbary ducks, magpies— and mosquitoes. ... In front of me were two watering-cans with mushroom-shaped sprinklers, such as I loved to play with as a child; and

۵- صبح چنان زلال می‌نمود که گویی اصلاً جنگ نبود. ... در صبح خالی از دهقان راه می‌رفتیم. اردکها، زاغچه‌ها، پشه‌ها... روبروی من دو آبیاش بود، با سرهای قارچ مانندشان که در بچگی دوست داشتم

suddenly it seemed to me that man had emerged from the depths of time simply in order to invent the watering-can. Beyond the hens, peacefully or furtively enjoying their freedom, an Angora rabbit with an overweight backside was trying to run, like a hare; hayricks gleamed in the morning light, spider's webs sparkled with dew. For a long time I stared in a slight daze at a ridiculous flower, born of humanity as the disordered flowers around it were born of the earth: a broom. ... At the sudden, lithe movement of a cat scampering away, I felt astounded that this wriggling fur could really exist. (All the cats were running away, moreover. Whereas the mongrel-dogs stayed put, as they had probably done when our tanks came.) What was it inside me, then, that marvelled that on this well-ordered earth the dogs should still behave like dogs, the cats like cats? Some grey doves flew off, leaving the tomcat below them clutching the air at the end of its fruitless pounce; they described a silent arc in the luminous blue sky, then cut it short and, suddenly white, flew off in another direction. I was prepared to see them come back and run after the cat which would fly away in its turn. The days when animals could speak, the queer poetry of the oldest tales...one brings them back with one from the other side of life...

با آنها بازی کنم، و ناگهان بنظرم رسید که انسان از اعماق زمان آمده است تا فقط آبپاش را اختراع کند. در آن سوی عبور آرام یا دزدانه ماکیانهای رها شده، یک خرگوش خانگی با کیل بسیار سنگین سعی می‌کرد که مثل خرگوش صحرايي بدود. خرمنها در روشنی صبح برق می‌زدند و تارهای عنكبوت از شبنم می‌درخشیدند. با اندکی سرگشتگی، غرق تماشای گل مضحکی شدم که زاده دست بشر بود، چنانکه گل‌های پامال شده پیرامون آن زاده زمین بود: یک جارو... از دیدن گریز ناگهانی و نرم گربه‌ای، احساس حیرت کردم که چنین پوست پر پشم لرزنده‌ای وجود دارد. (وانگهی همه گربه‌ها می‌گریختند و حال آنکه سگهای کوچک همانجا می‌ایستادند، چنانکه شاید هنگام رسیدن نانکهای ما سرجایشان ایستاده بودند.) پس در من چه بود که حیرت می‌کرد از اینکه، روی این زمین چنین سامان یافته، سگها هنوز رفتاری مانند سنگ دارند و گربه‌ها رفتاری مانند گربه؟ چند کیو تر چاهی پرواز کردند و گربه را - چنگ انداخته بر انتهای جست بیهوده‌اش - زیر پرواز خود به جا گذاشتند. در آسمان روشن آبی، نیم دایره‌ای خاموش زدند و آن را از میان بردند، و ناگهان سراپا سفید، در جهت دیگری حرکت کردند. آماده بودم که بینم باز می‌گردند تا گربه را که پرواز کرده است بناراند. عصر جانوران سخنگو را، شعر ناسفته کهنترین قصه‌ها را انسان با خود از آن سوی زندگی آورده است... (صص ۳۶۸-۳۶۹).

#### درباره ترجمه

دکتر رضا براهنی گفته‌اند که «ترجمه مشترک ابوالحسن نجفی و رضا سید حسینی از ضد خاطرات آندره مالرو، که متنی است مشکل، و ترکیبی است از شعر، فلسفه، تصویر هنری محض و حرکت در طول و عرض و عمق زمان در بسط چند قاره یاد و یادگار بشری، ترجمه‌ای است بسیار موفق. این دو مترجم با این اثر غبطه‌انگیز، از نظر کیفیت کار بر همه مترجمان ادبی ما پیشی گرفته‌اند. مقدمه در خور متن است، ولی ایکاش

کمی طولانی تر بود؛ و حواشی کتاب نشانه دقت و احاطه مترجمان اثر بر اشارات درونی متن است. «۱۱ آقای عباس میلانی هم پس از بحث و تفسیری ممتع درباره ضد خاطرات، در پایان گفته‌اند: «اما درباره ضد خاطرات نمی‌توان چیزی نوشت و از زیبایی و استواری زبان ترجمه آن ذکری نکرد. بخت بلند این کتاب بالاقام بود که قلمهایی چنین شیوا و خوش‌آهنگ برگرداندن آن را به فارسی عهده‌دار شدند و این همه فضل و فصاحت را پشتوانه کاری کارستان کردند.» ۱۲ به گمان ما توفیق ترجمه ضد خاطرات مرهون نکات زیر است.

۱- همچنان که خود مترجمان در مقدمه گفته‌اند، کوشش ایشان مصروف بر این بوده است که سبک نویسنده را - تقریباً بی‌افزایش یا کاهش - به گونه‌ای برگردانند که چندان از روال زبان فارسی به دور نباشد. به این معنی که در عین رعایت اصول و موازین زبان فارسی، رنگی از زبان و فرهنگ کشور نویسنده تا اندازه‌ای در ترجمه رعایت شده باشد. به یقین، چنین ترجمه‌ای با ترجمه لفظ به لفظ از زمین تا آسمان تفاوت دارد. ترجمه لفظ به لفظ آفت زبان فارسی است. مترجم امین و درستکار مترجمی است که پاسدار زبان خود باشد. ما بر این نکته همچنان پای می‌فشریم و بر ترجمه‌های لفظ به لفظ مهر ابطال می‌نهمیم، گو اینکه به ساده‌انگاری و سطحی‌نگری و برپا داشتن محکمه متهم شویم.

۲- مترجمان به دلیل احاطه همه جانبه بر موضوع کتاب توانسته‌اند از عهده ترجمه کتابی که کل حوزه اسطوره و تاریخ بشری را در بر می‌گیرد و «زبان و زمان آن اغلب سیلانی اساطیری دارد» ۱۳ به شایستگی تمام برآیند.

۳- بیشتر گفتیم که زبان قدس و بقاء، که مالرو از آن می‌گوید، زبانی است موجز و تأویلی. چنین زبانی بی‌تردید زبان شعر است، چرا که شعر - به تعبیری - زبان خدایی انسان است. مترجمان این اثر توانسته‌اند زبان شعری مالرو را به نیکوترین وجهی به فارسی منتقل کنند. در اثبات این مدعا، غیر از نمونه‌هایی که بیشتر آورده‌ایم، چند نمونه دیگر را همراه با ترجمه انگلیسی نقل می‌کنیم.

... The rhythmical clamour of hope seemed to fill the island to catch the passing seafarers unawares, like the voice of the ancient gods.

- غریو سه ضربی امیدگویی جزیره را می‌انباشت و دور می‌رفت تا چون ندای خدایان باستان، گوش رهروان پهنه دریا را نوازش دهد. (ص ۲۰۸)

The boles of the royal palm-trees reached upwards to the starry sky.

- نخلهای شاهوار، سر بر فلک ستاره‌نشان می‌کشیدند (ص ۲۱۶)

Stately figures slowly unwound their sinuous convolutions to melodies of an ageless nostalgia.

- بیچ و تاب اندامهای اثری بر نغمه‌های حسرت‌بار قرون گسترده می‌شد (ص ۲۵۶).

And at the hour when day breaks and the drum is beaten, when the stars

announced the fourth watch, he attained enlightenment.

- و در ساعتی که سپیده می‌دمد و تیره می‌زنند و هنگامی که ستارگان چهارمین شگیر را اعلام کردند، او به اشراق واصل شد (ص ۳۰۹).

This chant began the Revelation which my Companions knew by heart, accompanied in the darkness by the distant surge of the ocean and streaked with the cries of gulls... .

- این سرود که طنین دوردست اقیانوس از درون تاریکی به آن وزن می‌داد و فریاد مرغان نورس بر آن خط می‌انداخت سرآغاز وحی بود و همراهان من آن را از بر داشتند... (ص ۳۳۶)

Poor tortured king of the shades, see your shadowy people rising in the June night spangled with tortures.... Enter with the race that was born in shadow and disappeared with the shadow – our brothers in the Order of the Night...

- ای سلطان بی‌نوی شکنجه دیده در سایه‌های ظلمت، اشباح سایه‌وار پیرامون را بنگر که در شب شکنجه آجین ماه ژوئن پیا می‌خیزند... به اینجا قدم بگذار با قوم برخاسته از تاریکی و رفته به تاریکی - همان برادران ما در رشته شب... (صص ۶۳۶-۶۳۷).

۴- ذخیرهٔ واژگانی مترجمان که از سخن پیشینیان سخنساز بارور شده است، سبب گردیده که برای تعابیر و ترکیبات پیچیده و مفردات کلامی بسیار نقش معادلهای مناسبی اختیار گردد. برای نشان دادن بهره‌برداری شایسته و بارور از ادبیات غنی و واژگان وسیع زبان فارسی نخست گلچینی از تعبیرات و ترکیباتی را می‌آوریم که برگرفته از پیشینیان سخنساز است. در هر مورد نیز معادل فرانسوی و همچنین معادل انگلیسی [مگر اینکه در ترجمه انگلیسی نیامده باشد یا رسا نباشد] را می‌آوریم.

□ شادخوار (ص ۷۲) pleasure- loving, fêtarads

جانم از تلخی غم چون زهر گشت بانگ نوش شادخواران یاد باد (حافظ)

□ چرخ گردون (ص ۱۳۳)، firmament, firmament

اگر دستم رسد بر چرخ گردون از او پرسم که این چون است و آن چون (بابا طاهر)

□ تأمل ایام گذشته (ص ۱۸۴)، the meditation of the past, la méditation du passé

یک شب که تأمل ایام گذشته می‌کردم... و سنگ سراجۀ دل به الماس آب دیده می‌سفتم... (گلستان سعدی)

□ مستعجل (ص ۱۸۸)، ephemeral, éphéméré

راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل داشت (حافظ)

□ داس ماه (ص ۲۰۰)، a sickle moon, les Cimenterres de lune

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو (حافظ)

□ جان جهان (ص ۲۷۴)، the soul of the world, l'âme due monde

جان جهان دوش کجا بوده‌ای نی غلطم در دل ما بوده‌ای (مولانا)

□ سیل پیچان و زمین کن (ص ۳۱۷)، la coulée de la boue primordiale،  
the avalanche of primordial mud

زصحرا سیلها برخاست هر سو دراز آهنگ و پیچان و زمین کن (منوچهری)  
□ سرگستگی (ص ۳۶۹)، daze، hébétude

تا قوت عشق تو بدیدم سرگستگی ام بسی فزون گشت (عطار)

□ سرای زرنگار (ص ۳۸۸)، a gilded house، une maison dorée

نام نیکوگر بماند ز آدمی به کرو ماند سرای زرنگار (سعدی)

□ آهن تفته (ص ۵۸۸)، red-hot iron، fer rouge

به دست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه نزد امیر (سعدی)

با توجه به آنچه گذشت، انصاف باید داد که ترجمه فارسی ضد خاطرات شاهکار بی بدیلی است. ارادت فروتانه‌ای که صاحب این قلم به مترجمان بزرگوار این کتاب دارد شاید در ذهن عده‌ای این توهم را به وجود بیاورد که کاستیها نیز به دیده حسن نگریسته شده است. در این باره باید گفت که اولاً با شناختی که از مترجمان این اثر داریم، می‌دانیم که به‌رغم فضل و سالاری و سرافرازی، پیشه ایشان افتادگی است و سعه صدر آنها تا بدان پایه است که از انتقاد نمی‌هراسند و از پیشنهادهای سنجیده روبرو نمی‌توانند. ثانیاً هیچ ترجمه‌ای نیست که از هر حیث ویراسته و پیراسته باشد. حقیقت این است که مته به خشخاش گذاشتن در کاری که مترجمان آن به قول صائب مانند سرو به خود پیچیده‌اند تا مصرعی موزون کنند، نشان از خیره‌سری دارد و مصداق گفته شاعر است که: هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند. با این حال، چون هدف ما در این مقاله هدف آموزشی است، موارد معدودی را که به نظر می‌رسید می‌توان معادل بهتری به جای آنها استعمال کرد، فهرست کرده‌ایم و معادل پیشنهادی خود را در هر مورد داخل پراوتر آورده‌ایم.

۱- «الهة بازگشت ابدی» (ص ۸۲) در صفحه ۹۸ به صورت «الهة بازگشت جاودان» آمده است. (بهتر است که، برای حفظ یکدستی، به یک صورت بیاید)

۲- «در جنگل دهکده‌های کهنسالی دیده می‌شوند که به طرز حیرت‌آوری پاکیزه‌اند» (ص ۹۴).

(به جای عبارت مشخص شده، شاید بهتر این باشد که بگوییم: پاکیزگی آنها حیرت‌آور [یا، هوشربا] است.)

۳- «دره تانتالوس به طور نفوذ ناپذیری بسته است.» (ص ۱۱۲).

(دره تانتالوس چنان بسته است که نمی‌توان در آن نفوذ کرد.)

۴- «تعداد معتابهی» (ص ۱۲۰)

(با توجه به متن اصلی [un grand nombre] بهتر است به ازای آن «تعداد بسیاری» آورده شود.)

۵- «فقر و حشتناک» (ص ۲۱۲)

(با توجه به متن اصلی: terrible misère (ص ۱۷۳) بهتر است بگوییم: «درماندگی جانکاه»)

- ۶- «مشکوکم» (ص ۲۳۶)  
 (اطمینان ندارم.)  
 ۷- «رنگهای آن به طور درمان ناپذیری پوسته پوسته می‌شده» (ص ۴۲۳).  
 (رنگهای آن پوسته پوسته می‌شد و گزیری از آن نبود.)  
 ۸- «ضعف وحشتناک» (ص ۴۹۴)  
 (ضعف شدید [یا جانکاه])  
 ۹- «اگر یک دوچرخه داشتم!» (ص ۶۵۵)  
 (چه می‌شد [یا، کاش] دوچرخه‌ای می‌داشتم!)

### یادداشتها

- ۱- همچنان که مترجمان گفته‌اند «ضد» به معنای «مخالف» یا «منافی» نیست، بلکه بیشتر مفهوم تفاوت و غیرت را می‌رساند. ایشان اضافه کرده‌اند که شاید بهتر بود که آن را «غیر خاطرات» می‌نامیدند.  
 ۲- برگرفته از مقاله‌ای با عنوان "André Malraux and His Antimémoires: The Metamorphosis of Autobiography" مندرج در شماره ششم مجله Genre، نوشته Jeffrey Cane.  
 ۳- «پای صحبت مترجمان ضد خاطرات»، در مجله آدینه، شماره ۶، ص ۵.  
 ۴- عباس میلانی، مالرو و جهان‌بینی تراژیک، تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۶۴، ص ۱۴.  
 ۵- با توجه به شعر مولوی - اینچنین ساکنِ روان که منم - به ازای Stasis in motion.  
 ۶- ضد خاطرات، ص ۶۶.  
 ۷- دکتر لطف الله یار محمدی، «طرح کلی پیرامون اصول و ضوابط حاکم بر ترجمه و پژوهش و آموزش آن در دانشگاه»، مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، شماره اول، دوره اول (پائیز ۱۳۶۴)، صص ۸۰-۸۱.  
 8. André Malraux, *Antimémoires* (Gallimard, 1967),  
 9. André Malraux, *Antimémoires*, Translated by Terence Kilmartin (Holt, Rinehart and Winston, 1968),  
 10. W. M. Frohock, *André Malraux and the Tragic Imagination* (Stanford University Press, 1967) P. X.  
 ۱۱- کیمیا و خاک، تهران: نشر مرغ آمین، ص ۱۶۲.  
 ۱۲- مالرو و جهان‌بینی تراژیک، ص ۴۴.  
 ۱۳- همان، ص ۱۱.  
 متن اصلی قطعه‌های برگزیده به ترتیب شماره به قرار زیر است:

1. Dans la Grande Pyramide, la chambre funéraire du Pharaon est aujourd'hui accessible.

On disait qu'Hitler s'en était inspiré pour la chambre dans laquelle il se recueillait, à Nuremberg, avant ses discours du Stade. Les piliers du monument nazi ressemblent, en effet, à ceux du temple de Granit, dégagé en avant du Sphinx.

2. Cette triperie pétrifiée à travers laquelle on se glissait, car la faille ne formait pas de salles, semblait les entrailles de la terre. Le bison, s'il n'était pas un repère, l'avait peut-être

été, quelque vingt mille ans plus tôt. Toute caverne souterraine suscite l'angoisse, parce qu'un éboulement y ensevelirait les vivants. Ce n'est pas la mort, c'est le tombeau; et le bison donnait à ce tombeau une âme énigmatique, comme si, pour nous guider, il eût resurgi de la terre sans âge. Au-dessus de nous, passaient peut-être les patrouilles allemandes, nous marchions vers nos armes, et les bisons couraient sur la pierre depuis deux cents siècles.

3. Dans la solitude de la forêt, Nârada médite, le regard fixé sur une petite feuille éclatante. La feuille commence à trambler; bientôt le grand arbre tout entier frémit comme au passage des moussons, dans la luxuriance immobile sur le sommeil des paons: c'est Vichnou.

"Choisis entre tes souhaits, dit le bruissement des feuilles dans le silence.

– Quel souhait formerai-je, sinon connaître le secret de ta maya?

– Soit; mais va me chercher de l'eau."

Dans la chaleur, l'arbre flamboie.

L'ascète atteint le premier hamceau, appelle. Les animaux dorment. Une jeune fille ouvre. "Sa voix était comme un nœud d'or passé autour du cou de l'étranger"; pourtant les occupants le traitent en familier, aurtour longtemps attendu. Il est des leurs depuis toujours. Il a oublié l'eau. Il épousera la fille, et chacun attendait qu'il l'épousât.

Il a épouse aussi la terre, l'écrasant soleil sur les sentiers de terre battue où passe une vache, la rizière tiède, le puits que l'on anime on marchant sur sa poutre horizontale, le crépuscule sur les toits de palmes, la flamme rose des petits feux de bouse dans la nuit. Il a connu le bourg où passe l'inépuisable route; où sont les acrobates, l'usurier, le petit temple aux dieux enfantins. Il a découvert les bêtes et les plantes secourables, la tombée du soir sur le corps épuisé, la profondeur de calme après la récolte, les saisons qui reviennent comme le buffle revient du point d'eau à la fin du jour. Et le sourire des enfants maigres, les années de disette. Son beau-père mort, il est devenu le chef de la maison.

Une nuit de la douzième année, l'inondation périodique noie le bétail, emporte les habitations. Soutenant sa femme, conduisant deux de ses enfants, portant le troisième, il s'enfuit dans la coulée de la boue primordiale. L'enfant qu'il porte glisse de son épaule. Il lâche les deux autres et la femme pour le ressaisir: ils sont emportés. A peine s'est-il redressé dans la nuit emplie par le fracas gluant; qu'un arbre arraché l'assomme. L'épais torrent le jette sur un rocher; lorsqu'il reprend à demi connaissance, seul l'entoure le limon où dérivent des cadavres d'arbres chargés de singes...

Il pleure dans le vent qui s'éloigne. "Mes enfants, mes enfants..."

"Mon enfant, répond en écho la voix soudain solennelle du vent, où est l'eau? J'ai attendu plus d'une demi-heure..."

Vichnou l'attend dans la forêt au flamboiement immobile, devant le grand arbre frémissant.

4. Une route toujours la même, bordée d'arbres toujours les mêmes, et les pierres de

Flandre toujours aussi dures sous les chenilles de nos chars. L'ennui des convois sur les routes de plaine. Notre dernière route d'ennui; désormais, ce serait l'exaltation ou la peur: nous montions vers les lignes. Notre attention brûlait en veilleuse sous l'abrutissement, la chaleur, le fracas des moteurs et le martèlement des chenilles qui semblaient taper sur nos têtes comme sur la route. Je connaissais nos visages quand nous sortions des chars après une longue étape, nos faces molles et nos yeux papillotants d'assommés, nos faces de comiques sous nos casques de lansquenets...

A l'infini, la nuit flamande. Derrière nous, neuf mois de casernes et de cantonnements; le temps qu'il faut pour faire un homme.

5. Le matin était aussi pur que s'il n'y avait pas la guerre... Nous marchions dans le matin sans paysans. Des canards de Barbarie, des pies— des moustiques... Devant moi étaient deux arrosoirs, avec leurs pommes en champignon, avec lesquelles j'aimais jouer quand j'étais enfant; et il me sembla soudain que l'homme était venu des profondeurs du temps, seulement pour inventer l'arrosoir. Au-delà du passage tranquille ou furtif des volailles lâchées, un lapin russe au derrière trop lourd essayait de filer comme un garenne; les meules brillaient dans le matin, les toiles d'araignées étincelaient de rosée; un peu hébété, je regardai longuement une fleur saugrenue, née de l'humanité comme les fleurs saccagées qui l'entouraient étaient nées de la terre: un balai... Devant la fuite brusque et souple d'un chat, je me sentis stupéfait qu'existât cette fourrure convulsive. (Tous les chats s'enfuyaient, d'ailleurs. Les roquets, eux, restaient là, comme ils l'avaient fait peut-être à l'arrivée de nos chars.) Qu'était-ce donc en moi qui s'émerveillait que, sur cette terre si bien machinée, les chiens agissent toujours comme des chiens, les chats comme des chats? Des pigeons gris s'envolèrent, laissant sous eux le matou cramponné à l'extrémité de son bond inutile; ils décrivirent dans le ciel de lumière marine un arc silencieux, le brisèrent et continuèrent, tout blancs soudain, dans une autre direction. J'étais prêt à les voir revenir, chasser en courant le chat qui s'envolerait. Le temps où les bêtes parlaient, la louche poésie des plus vieux contes, on les rapporte avec soi de l'autre côté de la vie...

6. ... la clameur ternaire de l'espoir semblait emplir l'île pour surprendre les navigateurs au passage, comme la voix des anciens dieux.

7. Les fûts des palmiers royaux montaient sur le ciel constellé.

8. De nobles figures allongeaient lentement leurs volutes sur des mélodies d'une nostalgie sans âge.

9. "Et à l'heure où l'aube point et où l'on fait battre le tambour, quand les étoiles annoncèrent la quatrième veille, il atteignit l'illumination."

10. Cette psalmodie commençait la Révélation que mes compagnons savaient par cœur, rythmée dans l'obscurité par le lointain battement de l'Océan et striée par les cris des goélands.

11. *"Pauvre roi supplicié des ombres, regarde ton peuple d'ombres se lever dans la nuit de juin constellée de tortures... Entre avec le peuple né de l'ombre et disparu avec elle—nos frères dans l'ordre de la Nuit..."*